

از خاک تا جلال

عهد جدید، درس ۴ - سال‌های اولیه‌ی زندگی عیسی

در دانشکده‌ای که قبلاً تدریس می‌کردم، از دانشجویها برای سنجش دانششون در زمینه‌ی کتاب مقدس انگلیسی، یک آزمون ورودی می‌گرفتند. سؤال‌ها اساساً ساده بود، اما طوری طراحی شده بود که در حین ورود به دانشکده، میزان درک دانشجویها رو در زمینه‌ی کتاب مقدس بسنجند.

هرگز فراموش نمی‌کنم که وقتی اونجا تدریس می‌کردم، از یک دانشجو پرسیدند اسم چهار انجیل رو بگه، او روی کاغذ نوشت: متی، مرقس، لوتر و یوحنا. حُب، جالبه که بپرسید چرا اصلاً چهار تا انجیل داریم؟ ظاهراً ما فقط به یک نسخه از زندگی مسیح در عهد جدید نیاز داریم، مرور زندگینامه‌ی شخصی و کار او، ولی خدا می‌خواست چهار گزارش از زندگی و خدمت مسیح به ما بده.

و سه تا از چهار انجیل، هم‌نظرها یا اناجیل هم‌نظر نامیده شده، و سه انجیل هم‌نظر: متی، مرقس و لوقا هستند. یوحنا به عنوان انجیل هم‌نظر در نظر گرفته نشده، و اغلب بسیاری از افراد دلیلش رو نمی‌دونند.

حُب، دلیل این نامگذاری اناجیل هم‌نظر، اینه که اونها اساساً خلاصه یا مروری از زندگی عیسی رو به ما میدن، درحالیکه انجیل یوحنا بیشتر بر اساس الهیات و تقریباً کل انجیل یوحنا به هفته‌ی آخر زندگی عیسی اختصاص داده شده، چون تأکیدهای زیادی بر مصائب، رنج و مرگ اوست و الی آخر.

اما حتی اصطلاح "هم‌نظر"، کمی گمراه کننده هست، چون اناجیل، زندگینامه‌های کاملی نیستند. یکی از چیزهایی که حتی در هم‌نظرها؛ اناجیل هم‌نظر؛ متوجه می‌شیم، اینه که اطلاعات پراکنده‌ای درباره‌ی کودکی عیسی داریم. لوقا اطلاعات خوبی درباره‌ی تولد او و سال‌های اولیه‌ی نوزادی او به ما میدن، اما غیر از این روایت‌های مختصر—دوران نوزادی، تنها مرجعی که برای کودکی عیسی داریم، در ملاقات او از معبد، وقتی به اونجا رفت تا برای تقدیم شدن به خدا آماده بشه. اما بقیه‌ی سال‌های کودکی عیسی به عنوان پسر بچه و حتی اوایل دوران بلوغ او برای کلیسا ناشناخته هست.

و این یکی از دلایلی هست که در قرن دوم، بعضی از آثار ادبی ناستیکی که ظاهر شد، سعی کرد برای خوانندگان، سال‌های گمشده‌ی عیسی و جاهای خالی رو پر کنه و بهبود بده. ما کتاب‌های خیلی عجیبی که نوشته شده بودند رو داریم، کتاب‌هایی مثل انجیل توما و بقیه که دیدگاه عجیبی درباره‌ی عیسی به ما میدن.

مثلاً یکی از این اناجیل مشکوک درباره‌ی زندگی عیسی، داستان عیسی رو به عنوان پسر-بچه بازگو می‌کنند و او تنهاست و کسی رو نداره که باهاش بازی کنه، پس به سراغ گل میره و از گل، پرند می‌سازه و به نوعی با زدن ضرباتی تند، اونها زنده می‌شن. عیسی همه‌ی این شاهکارهای ناچیز قدرت مافوق طبیعی و غیره رو انجام میدن، و این یکی از دلایلی هست که این داستان‌ها اصلاً موثق نیستند.

اما اناجیل هم‌نظر، اطلاعات کمی درباره‌ی کودکی عیسی به ما میدن و این چیزیه که می‌خوام امروز در این بخش بهش بپردازیم. حالا یکی از مهم‌ترین خصوصیات انجیل لوقا اینه که لوقا شامل مشاهدات جالبی درباره‌ی دوران نوزادی عیساست، و لوقا در ابتدای انجیلش به ما میگه برنامه‌ی تحقیق رو با جستجو به دنبال شاهدان عینی انجام داد و سنت میگه او با مریم مصاحبه کرد و از طریق مادر عیسی به چیزهای زیادی درباره‌ی سال‌های اولیه‌ی عیسی پی برد. به همین دلیل در انجیل لوقا، مریم در روایت‌های تولد، به طرز بسیار چشمگیری به تصویر کشیده شده.

اما جنبه‌ی دیگه‌ی روایت‌های نوزادی که به طور خاص برای من جذابه، در بر داشتن سرودهاست؛ ما سرود زکریا رو داریم که "بندیکتس" نامیده شده، سرود مریم رو داریم که "مگنیفیکت" نامیده شده. مثلاً سرود شمعون رو داریم که "نُتک دیمیتیس" نامیده شده و عنوان این سرودها برگرفته از کلمات اول سرودهاست که در نسخه‌ی قدیمی ولگیت کتاب مقدس اومده، نسخه‌ی لاتین کتاب مقدس.

مثلاً "مگنیفیکت" اینطور شروع میشه: "جان من خداوند را تمجید می کند"، و وقتی این رو به لاتین می‌گه، این اصطلاح رو بدست میارید. اما این اهمیت داره؛ اگه تاریخ عهدعتیق رو به یاد بیاریم، لحظاتی هست که به طور خاص در روزهای اولیه‌ی تاریخ اسرائیل با سرودهای باشکوهی مواجه می‌شیم. سرود موسی که خروج رو جشن می‌گیره، و مزمور مریم؛ سرود دبور در کتاب داوران.

و دلیل اهمیت این سرودها اینه که در دوران عهدعتیق، وقتی خدا با قومش ملاقات می‌کرد تا لحظه‌ی بسیار مهم رهایی یا نجات رو بهشون بده، مرسوم بود که قوم این ملاقات‌های رحمت خدا رو با تصنیف سرودی گزارش می‌کرد، که بعد اون رو جشن می‌گرفتند. ما غیر از گزارش انجیل لوقا، در هیچ جایی از کتاب مقدس نمی‌بینیم که تمرکز زیادی بر این سرودهای پیروزی یا رهایی باشه که ملاقات عالی خدا رو دربر بگیره، جاییکه او در شخص پسرش، با قومش ملاقات می‌کنه. برای من جالبه که در کتاب مکاشفه؛ و ما به لحاظ آینده‌ی قوم خدا بهش می‌پردازیم؛ وعده داده شده که در اون روز، خدا به قومش یک سرود تازه میده. دوباره، ارزش این قضیه در اینه که این سرود، پیروزی نهایی خدا و عمل نهایی رهایی او رو جشن می‌گیره.

حُب، بیاید لحظاتی رو به این موضوع گزارش شده در عهدجدید بپردازیم؛ اول از همه، به طور مختصر— به سرود مریم، "مگنیفیکت" می‌پردازیم. من یک درس کتاب مقدس رو درباره‌ی کتاب لوقا برای خانم‌ها تدریس می‌کردم، چون کتاب لوقا، "دفت‌رچه‌ی یادداشت خانگی خانم‌ها" در کتاب مقدس نامیده شده، به این دلیل ساده که ما در انجیل لوقا، گزارش بیشتری از ملاقات‌های عیسی و خانم‌ها رو داریم تا در مجموع بقیه‌ی اناجیل.

و من به خانم‌هایی که در این مطالعه‌ی لوقا شرکت داشتند، می‌گفتم من به شدت به آنها توصیه می‌کنم و استدعا می‌کنم که "مگنیفیکت" رو حفظ کنند، چون سرود ستایش شگفت‌انگیزی هست که باید اساساً نوک زبانمون باشه.

اما بیاید به طور مختصر— بهش بپردازیم، سرود مریم: "جان من خداوند را تمجید می‌کنم، و روح من به رهاننده من خدا بوجد آمد، زیرا بر حقارت کنیز خود نظر افکند. زیرا هان از کنون تمامی طبقات مرا خوشحال خواهند خواند." اگه من وجه تشابهی در عهدجدید با نمونه‌ی داستان‌های محبوب در مورد پریان در تمدن غربی پیدا کنم، این توی همین قسمت هست.

حالا اشتباه متوجه نشید، منظورم این نیست که بگم روایتی که اینجاست، یه افسانه است، بلکه یکی از نمونه‌های عالی داستان پریان، مثل سیندرلا، داستان دختر جوانی روستایی هست که طرد شده و دوستانش او رو رد کردند و کنار گذاشته شده و هیچ مقامی نداره و مشتاق روزی هست که بهش توجه بشه یا رهایی پیدا کنه.

و داستان آشکار میشه، بنگر و بین، او کسی هست که توسط شاهزاده انتخاب شده یا این سرود: "یک روز شاهزاده‌ی من خواهد آمد"، جاییکه این رویای پر از امید و انتظار برای شاهزاده‌ی دل‌ربایی هست که میاد و دوشیزه رو از گمنامیش نجات میده. حُب، دوباره این داستان پریان نیست، بلکه طرحی که اینجاست، اینه که مریم می‌گه: "جان من، روح من وجد می‌کنه. من از اعماق وجودم وجد می‌کنم، چون خدا به من نظر افکنده، او در حقارتم به من توجه کرده."

حالا یکی از دلایلی که به نظرم برای ما مفیده که چنین سرودی رو حفظ کنیم، اینه که این فقط در مورد مریم صدق نمی‌کنه. این برای همه‌ی ما که رحمت خدا رو دریافت کردیم، صدق می‌کنه، چون جایگاه کنونی همه‌ی ما در مقایسه با خدا، حقیرترین جایگاه، ولی خدا لطف کرده و خودش رو متواضع کرده تا با محبت و رحمتش با ما ملاقات کنه.

"زیرا آن قادر، به من کارهای عظیم کرده و نام او قدوس است، و رحمت او نسلا بعد نسل است. بر آنانی که از او می‌ترسند. به بازوی خود، قدرت را ظاهر فرمود و متکبران را به خیال دل‌ایشان پراکنده ساخت. جباران را از تخت‌ها به زیر افکند. و فروتنان را سرافراز گردانید."

به نظرم، مریم فرمانروایان قدرتمند این دنیا رو تصور می‌کرد که با غرور و تکبر در برابر شکوه مقتدر خدا می‌ایستند و خودشون رو در برابر خدا میذارن، چنانکه مزمور نویس در مزمور دو اعلام کرد.

و فکر می‌کنم خدا دست راستش رو بلند می‌کنه و قدرتمندان رو پراکنده می‌کنه و به کسانی نگاه می‌کنه که تجلیل شدند و در جایگاه قدرت نشستند، پادشاهانی که در ساختارهای قدرت دنیا بر تخت سلطنت نشستند و خدا گوشه‌ی ردای اونها رو می‌گیره و از روی تختشون پایین میاره. این چیزی هست که مریم اینجا میگه، چون خدا دنیا رو وارونه می‌کنه، چنانکه خواهد کرد.

"جباران را از تخت‌ها به زیر افکند. و فروتنان را سرافراز گردانید. گرسنگان را به چیزهای نیکو سیر فرمود و دولت‌مندان را تهیدست رد نمود. بنده‌ی خود اسرائیل را یاری کرد، به یادگاری رحمانیت خویش، چنانکه به اجداد ما گفته بود، به ابراهیم و به ذریت او تا ابدالاباد."»

دوباره بهتون یادآوری می‌کنم که وقتی عهدعتیق رو مطالعه کردیم و به وعده‌های خدا به ابراهیم پرداختیم، اون موقع من به این سرود اشاره کردم و گفتم وقتی این وعده انجام شد، یک سرود جشن برای اون هست. حُب، این یک سرود تاثیرگذار هست که جان این اتفاق رو به تصویر می‌کشه.

اما یکی از چیزهای مورد علاقه‌ی من، در واقع، یکی از شخصیت‌های مورد علاقه‌ی من در تمامی کتاب مقدس، شخصیت محترم شمعون قدیس هست، و ما در انجیل لوقا، باب دو، آیه‌ی بیست و پنج درباره‌ی او می‌خونیم که "اینک شخصی شمعون نام در اورشلیم بود که مرد صالح و متقی و منتظر تسلی اسرائیل بود."

حالا اصطلاح "تسلی اسرائیل"، یک عنوان مسیحایی بود، یکی از عناوین غنی که به مسیحایی که خدا میاورد، نسبت داده بود، و مسیحا کسی می‌شد که قومش رو تسلی می‌داد.

اعلامیه‌ی نبوتی از اشعیا رو به یاد دارید: "تسلی دهید! قوم مرا تسلی دهید! خدای شما می‌گوید؟" حُب، وقتی روح‌القدس به شمعون خبر داد که تا زمانیکه چشمانش مسح شده‌ی خداوند یا مسیحای خداوند رو نبینه، نمی‌میره، او به دنبال کسی بود که خودش تسلی اسرائیله.

پس به ما گفته شده این مرد متعهد و عادل منتظر این تسلی بود: "و روح‌القدس بر وی بود. و از روح‌القدس بدو وحی رسیده بود که، تا مسیح خداوند را نبینی موت را نخواهی دید. پس به راهنمایی روح، به هیکل درآمد. و چون والدینش آن طفل یعنی عیسی را آوردند تا رسوم شریعت را بجهت او به عمل آورند، او را در آغوش خود کشیده و خدا را متبارک خوانده، گفت: «الحال ای خداوند بنده‌ی خود را رخصت میدهی، به سلامتی برحسب کلام خود.»؛ "نُک دیمیتیس"، حالا بگذار که برم."

عیسی رو به معبد بردند. مطابق شریعت عهدعتیق، گفته میشه وقتی در روز هشتم کودک ختنه شد، او رو نامگذاری کردند و بعد از اتمام روزهای طهارت مریم، عیسی رو به اورشلیم بردند که به خداوند تقدیم کنند، چنانکه شریعت مستلزم این بود که پسر نخست‌زاده به خدا تقدیم بشه.

و ما می‌دونیم هدیه‌ای که می‌آوردند، هدیه‌ای بود که در موقعیت‌های خاص برای فقرا مجاز بود، کسانی که در فقر شدید بودند، و مریم و یوسف چنین هدیه‌ای دادند، و از لحاظ ثروت‌های این دنیا، این نشانه‌ی زندگی فقیرانه‌ی اونها بود.

حُب، در این موقعیتی که با این نوزاد اومدند که او رو در معبد تقدیم کنند، شمعون اونجاست و چشمانش این نوزاد رو دید و وقتی نوزاد رو دید، گفت: "حالا خداوند اجازه بده در آرامش برم."

نیازی نیست که بمونم و شاهد رشد این بچه‌ی کوچک باشم که همه‌ی تکالیف و مأموریتی رو که تو در نقشش به عنوان مسیحا بهش دادی، انجام بده؛ فقط دبدن نوزادی او کافیه. من راضی هستم؛ من رو به خونه ببر. بگذار در آرامش برم، زیرا که چشمان من نجات تو را دیده است، که آن را پیش روی جمیع امت‌ها مهیا ساختی. نوری که کشف حجاب برای امت‌ها کند و قوم تو اسرائیل را جلال بود.»

و بعد می‌خونیم: "و یوسف و مادرش؛ یعنی مادر عیسی؛ از آنچه درباره‌ی او گفته شد، تعجب نمودند. پس شمعون ایشان را برکت داده، به مادرش مریم گفت: «اینک این طفل قرار داده شد، برای افتادن و برخاستن بسیاری از آل اسرائیل و برای آیتی که به خلاف آن خواهند گفت. و در قلب تو نیز شمشیری فرو خواهد رفت، تا افکار قلوب بسیاری مکشوف شود.»

حالا یکی از چیزهایی که عهدجدید درباره‌ی مریم میگه، در رابطه با تولد عیسی و همه‌ی چیزهایی که اتفاق می‌فته، اینه که مریم این چیزها رو نگه داشت و در دلش تعمق کرد. حالا یک لحظه فرض کنید، ما اینجا گمان می‌کنیم لوقا با مریم مصاحبه کرد، و لوقا این داستان رو از مریم گرفت.

و لوقا به او میگه: "از نوزادی عیسی چی یادته؟" و من می‌تونم بشنوم که مریم به لوقا میگه: "خُب، یکی از چیزهایی که هرگز فراموش نخواهم کرد، وقتی هست که او رو به معبد بردیم و این نبی اونجا بود و یک سرود خوند و بعد ما رو برکت داد و پیشگویی کرد که نوزاد من آیتی برای افراد بسیار میشه، برای افتادن و برخاستن، و شمشیری بر جان من فرو میره. من نتونستم این رو از فکرم دور کنم.

و بعد روزی رو یادم میاد که پای صلیب ایستادم و دیدم یک سرباز، نیزه رو برداشت و بدن پسر رو سوراخ کرد؛ این رو در جانم احساس کردم." یعنی حدس می‌زنم، اما نمی‌تونم تصور کنم که وقتی او پای صلیب بود، این نبوت رو به یاد نیآورده باشه. بعد همزمان داستان حنای نبی رو می‌خونیم که او هم از والدین عیسی استقبال کرد و پیشگویی کرد. و بعد به سرعت از نوزادی عیسی، درباره‌ی گزارش ملاقات عیسی از اورشلیم می‌خونیم که در عید فصح بود. این در لوقا باب دو، آیه‌ی چهل و یک گزارش شده: "چون عیسی دوازده ساله شد، موافق رسم عید، به اورشلیم آمدند.

و چون روزها را تمام کرده مراجعت می‌نمودند، آن طفل یعنی عیسی، در اورشلیم توقف نمود و یوسف و مادرش نمی‌دانستند. بلکه چون گمان می‌بردند که او در قافله است، سفر یک روزه کردند و او را در میان خویشان و آشنایان خود می‌جستند." حالا شاید ظاهراً این نادیده گرفتن کودک یا چنین چیزی باشه، اما اون روزها عادی بود که مردم از روستاها و شهرهای دورافتاده، برای عید سالانه به اورشلیم می‌رفتند، با کاروان می‌رفتند و بخشی از آداب و رسوم این بود که مردها با هم سفر می‌کردند و خانم‌ها با هم سفر می‌کردند.

و معلومه چیزی که اینجا بعد از تکمیل زمانشون در اورشلیم و در راه بازگشت به خونه اتفاق افتاد، این بود که مریم فکر کرد عیسی با یوسفه، و یوسف فکر کرد چون عیسی رو ندیده، پس حتماً با مادرشه، و فکر هر دوی اونها اشتباه بود. و بعد از اینکه یک روز کامل سفر کردند، متوجه شدند پسر دوازده ساله‌شون رو در اورشلیم جا گذاشتند، پس وحشت کرده و نگران شدند و اینجا می‌خونیم: "چون او را نیافتند، در طلب او به اورشلیم برگشتند. و بعد از سه روز" او رو پیدا کردند؛ می‌تونید تصور کنید پسر-تون سه روز گم بشه؛ "بعد از سه روز، او را در هیکل یافتند که در میان معلمان نشسته، سخنان ایشان را می‌شنود و از ایشان سوال همی کرد. و هرکه سخن او را می‌شنید، از فهم و جواب‌های او متحیر می‌گشت." اونها از این کودک نابغه متحیر شدند. خُب، وقتی والدین عیسی، او رو دیدند، متعجب شدند؛ "پس مادرش به وی گفت: «ای فرزند چرا با ما چنین کردی؟» حالا یادتون باشه که عهدجدید به صراحت میگه عیسی بی‌گناهی، و اینجا مادرش که مشخصاً یک پسر-ایده آلی رو به مدت دوازده سال بزرگ می‌کرد، آشفته شده و اینجا یک انتقاد نسبتاً پنهان یا اتهام هست که میگه: "چرا با ما چنین کردی؟ اینک پدرت و من غمناک گشته تو را جستجو می‌کردیم." او به ایشان گفت: «از بهر چه مرا طلب می‌کردید، مگر ندانسته‌اید که باید من در امور پدر خود باشم؟» ولی آن سخنی را که بدیشان گفت، نفهمیدند."

این اتفاق زندگی عیسی، بی دلیل در تصویر زندگینامه‌ی عیسی نیست، بلکه اینجا درباره‌ی چیزی خبر میده که خواننده رو برای درک یک چیز انگیزه بخش درباره‌ی زندگی این مرد آماده می‌کنه؛ اینکه او از دوازده سالگی، یک ادراک، نوعی درک از آینده، دانستن اینکه مأموریتی داره که در اطاعت از پدرش در آسمان باید اجرا کنه. "آیا متوجه نشدید که من به معبد تعلق دارم؟ من باید در امور پدرم باشم."

و بقیه‌ی اناجیل هم‌نظر، انجام این مأموریت توسط عیسی رو برای ما آشکار می‌کنن.